

## ***The North Wind and the Sun***

A long time ago, the Sun and the North Wind would argue over who was the greatest power in the universe. Each one thought that they were the strongest and most powerful person in the world. The Sun would say: "I am the most powerful because I can warm the whole world!" But the North wind argued, "I am the most powerful because I can blow mighty ships at sea!" "I say we settle this once and for all," said the Sun. And so the Sun shined with all its might and the North Wind blew as hard as it could but neither could tell who was stronger because it was too bright and windy for either one to see. Together they agreed they would have to settle it with a test. 🗣️

Quickly they looked around for something to test their strength on. Below them was a man traveling along the road through the mountains. He was wearing a heavy coat, which he'd buttoned up tightly. The Sun and the North Wind decided the winner would be the first one who could get the traveling man to take his coat off. The North Wind tried his power first, blowing with all his might down the road. But the stronger he blew his cold and bellowing winds, the tighter the shivering man held his coat around his body. 🗣️

At last, exhausted, the North Wind gave up. "Ok, I may have not been able to make him take off that coat," said the North Wind, "but what makes you think you can do any better? If I couldn't do it, no one can!" "We'll see about that!" said the Sun. The Sun beamed a friendly smile down at the traveling man, shining on him with his light and warmth. The traveling man immediately took off his coat and basked in the warm sunlight. The traveler looked up at the sun and smiled at the beautiful weather the sun had provided. And so the Sun taught the North Wind an important lesson: "Always be kind and warm to others." 🗣️

## خورشید و باد شمالی

در روزگاران قدیم، بحثی بین باد شمالی و خورشید بود که، چه کسی در جهان قدرتمندتر است. هر کدوم از آنها فکر میکردند که قوی ترین قدرت را دارند. ورشید گفت: " من خیلی قدرت دارم چون جهان رو گرم میکنم. اما باد شمالی در جوابش گفت: " خب منم قدرت زیادی دارم چون باعث حرکت قایق های بادی میشم." خورشید گفت: " بیا این قضیه رو یکبار برای همیشه باهم حل کنیم تا ببینیم کی از همه قوی تر هستش." بعدش خورشید با تمام قدرت شروع به تاییدن کرد و باد هم با تمام زوری که داشت شروع به وزیدن اما این راه درستی برای نشان دادن قدرت آنها نبود چون همه خورشید نورانی و باد پر باد را می دیدند. آنها هم قبول کردند که این راهش نیست و باید یک شرایط دیگه باهم مسابقه بدهند."

آنها بدنبال شرایطی برای تست قدرتان بودند که مردی را دیدن که کاپشنی را بر تن داشت و دکمه های آن را تا بالا بسته بود، خورشید و باد شمالی تصمیم گرفتند که کسی که باعث بشه این مرد کاپشنش رو دربیاره برنده مسابقه می شود. اول باد تلاش خودش رو اجام داد و با تمام قدرت وزید اما او هرچه بیشتر می وزید هوا سردتر میشد و درنهایت مرد از سرما بخودش میلرزید و از شدت سرما بستر بدنش و جمع میکرد.

در نهایت باد خسته شد و کنار کشید و گفت " باشه، مثل اینکه من توانایی اینکه باعث شم این یارو لباسش رو دربیاره رو ندارم، اما این رو هم بدون کاری که من نتونم اجام بدم هیچ کسی نمیتونه اجام بده." خورشید گفت: " باشه ققط بین من چکار میکنم." خورشید خیلی به گرمی و با لبخند به سمت مرد تایید و ناگهان مرد کاپشنش رو در آورد و زیر نور خورشید و حمام آفتاب گرفت. مرد با لبخند و مهربانی به آفتاب نگاه کرد. و در نهایت خورشید درس مهمی را به باد شمالی داد و گفت: " همیشه با مهربانی و گرمی با بقیه برخورد کنید."